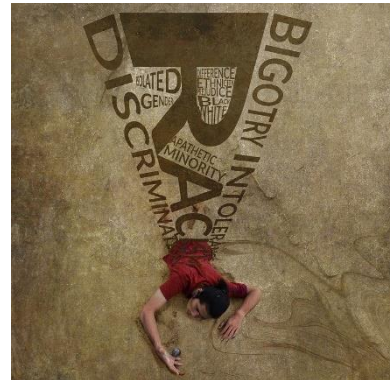


۱ قرننتیان ۴، ۵-۱

پس همگان باید به ما به دیدهٔ خادمان مسیح و مباشرانی بنگرند که رازهای خدا به آنان به امانت سپرده شده است². و حال انتظاری که از مباشر می‌رود این است که امین باشد³. اما برای من قضاوت شما یا قضاوت هر دادگاه انسانی دیگر چندان مهم نیست. من حتی خود نیز دربارهٔ خویشتن قضاوت نمی‌کنم⁴. زیرا در خود عیبی نمی‌بینم، اما این مرا بی‌گناه نمی‌سازد. بلکه خداوند است که دربارهٔ من قضاوت می‌کند⁵. پس دربارهٔ هیچ چیز پیش از وقت قضاوت نکنید بلکه خداوند است که دربارهٔ من قضاوت می‌کند. او آنچه را که اکنون در تاریکی نهان است، در روشنائی عیان خواهد کرد و نیت‌های دل‌ها را آشکار خواهد ساخت. آنگاه تشویق و تمجید هر کس از خود خدا خواهد بود.



سارا یک دختر معمولی و خوشبخت بود، مثل بقیه بچه ها. در مدرسه نمرات متوسطی داشت و استعداد فوق العاده ای در ورزش داشت. او خلوص نیت داشت و به این دلیل دوستان زیادی داشت. برای والدینش همه چیز به نظر می رسید که کودک آنها آینده درخشانی خواهد داشت. همه چیز در یک چشم به هم زدن تغییر کرد. شخصی در کلاس آدرس ایمیل سارا را هک کرده بود و اخبار وحشتناکی را از طرف آدرس او پخش کرده بود. ناگهان سارا به منفور ترین دختر در کل مدرسه تبدیل شد. او همه دوستانش را از دست داده بود. تنها مانده بود و خجالت می کشید با والدینش در این مورد صحبت کند. حتی مواقعی وجود داشت که او دیگر نمی دانست چگونه بین حقیقت و دروغ تمایز قائل شود. نمرات مدرسه او به شدت کاهش یافته بود. او فقط کارهایی را که کاملاً ضروری بود انجام می داد و اغلب تمام روز در رختخواب می ماند. به نظر می رسید که از اوج زندگی به عمق تاریکی رسیده است. و سوال اینجاست: چرا؟ و چگونه کودکان می توانند اینقدر شریر باشند؟ یک روانشناس اریک برن همین رفتار انسانی را تحلیل می کرد. در کتابش «بازی های بزرگسالان» به این نتیجه رسید که مردم از قضاوت دیگران لذت می برند. بیشتر اوقات این کار را با گروهی انجام می دادند و اعضای آن گروه می خواستند دور هم جمع شوند و با یک گروه دیگر یا یک نفر دیگری مبارزه کنند. کتاب مقدس در واقع مدت ها قبل از اریک برن در مورد این پدیده می دانست. ببینید چگونه خدا آغاز تاریخ بشر را به ما نشان می دهد. هر دوی آدم و حوا به گناه افتادند. و چکار کردند؟ آدم، همسرش حوا را سرزنش کرد و حتی به خود جرات داد که بگوید خود خدا مقصر بود، زیرا او این حوا را به او داده بود. و حوا بی درنگ تقصیر **به گردن مار** انداخت. و به این ترتیب داستان بشر ادامه دارد. قابل به برادرش هابیل نگاه کرد و حسادت کرد و بلافاصله او را کشت. تاریخ بشر به همین الگو پیش رفته. متأسفانه این ویژگی در بین مسیحیان نیز دیده می شود. در جماعت قرنث در آن زمان، جماعت به گروه هایی تقسیم شده بود. آنها یک سوپر استار روحانی را برای خودشان انتخاب کرده بودند و خود را با این افراد می سنجیدند و دیگران را با همین الگو محکوم می کردند. برخی از پیروان پطرس، برخی دیگر از پیروان آپولوس و برخی دیگر از پیروان پولس بودند. به همین دلیل آن فرقه های مذهبی با یکدیگر و علیه یکدیگر می جنگیدند. مردم ویژگی های انسانی را مقایسه می کردند و آنها را در مرکز کلیسا قرار می دادند. و این کار به مرگ معنوی جامعه مسیحی منجر شد. بله، اگر دست خود را بلند کنید و انگشت شکایت را به سمت دیگری نشان دهید، به معنی مرگ روحی است. زیرا در همین ثانیه که ضد دیگران شکایت می کنیم مسیح را بسیار دور می رانیم. و دیگر اشتباهات خود را نمی بینیم. فقط اشتباهات دیگران. مسیح از طریق مثل باجگیر و فریسی به ما نشان می دهد، آن کار چقدر خطرناک است. فریسی در واقع مرد نیکی بود. کارهای خیر زیادی کرده بود. به فقرا پول می داد و روزه می گرفت و بی وقفه دعا می خواند. کار نیک داشت، اما لحظه ای که به برادر باجگیرش نگاه کرد و او را قضاوت کرد، همه دستاوردهای معنوی او باطل شد. چون انگشت شکایت دقیقاً به همین شکل به خودش بر می گشت. جماعت عزیز، اگر ذات انسانی این است که می خواهد دیگران را قضاوت کند و اگر این خصلت آنقدر خطرناک است، امروز نیز باید با دقت گوش فرا دهیم. زیرا به یقین همین خطر در ما نیز وجود دارد. ما نیز انسانی هستیم و از خطر قضاوت کردن مصون نیستیم و همچنین از تعصب نسبت به دیگران مصون نیستیم. ما می توانیم یک آزمایش کوچک را امتحان کنیم: فقط تصور کنید: نظر شما در مورد این افراد چیست؟ سیاه پوستان، زنان آلمانی، مردان عرب. و نظر شما در مورد افغان ها یا ایرانی ها چیست؟ وقتی به این افراد فکر می کنید چه فیلم هایی در افکار درونی خود می بینید؟ روانشناس اریک برن در تحلیل خود توضیح می دهد که ما انسان ها در واقع عمیقاً احساس ناامنی می کنیم. همچنین میل بسیار عمیقی برای دوست داشته شدن در درون ما انسان ها وجود دارد. او به طور خلاصه می گوید که تعصبات ما از احساس ناامنی و دوست داشته نشدن ناشی شده است. و بنابراین ما به اشتباه فکر می کنیم که باید دقیقاً شبیه اکثریت فکر و باور کنیم تا در نهایت دوست داشته شویم. ما به اشتباه فکر می کنیم که اگر به شکل اکثریت اعتقاد داشته باشیم، در نهایت دوستهای زیادی خواهیم داشت. چه اشتباه بزرگی! مثل شعر قدیمی که می گوید: **خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو.** با اعتماد کورکورانه و با همرنگ جماعت شدن، ما حتی خدا را از تخت خود فرو انداختیم. ما از افکار اشتباه انسانی بت ها را ساخته ایم. با این کار کسی را که به تنهایی واقعاً می تواند ما را دوست داشته باشد و همچنین می خواهد ما را دوست داشته باشد ترک می کنیم. رفتار ما، ما را از مسیح دور می کند. و علاوه بر این، تعصبات دروغ هستند! آنها به نادرستی ایمیل های

سارا هستند. پولس به قرنطیان و به ما توصیه های بسیار متفاوتی می دهد. پیش از همه، او خود را کاملاً از قضاوت دیگران آزاد می کند: «اما برای من قضاوت شما یا قضاوت هر دادگاه انسانی دیگر چندان مهم نیست» اما منظور پولس این نیست که: «همه باید به ذرک واصل شوند چون کاری با آنها ندارم، نکته اصلی این است که تنها وجدان نیکی دارم.» نه، برعکس. زیرا او اینگونه ادامه می دهد: «من حتی خودم را قضاوت نمی کنم ... بلکه خداوند است که مرا قضاوت می کند» پولس بیشتر از دیگران می دانست که وجدان ما نیز پناهگاه امنی نیست که بتوانیم به آن تکیه کنیم. خود پولس فصل طولانی در راه اشتباه بود و در همین زمان فکر می کرد که کاملاً پاک است. پولس فکر اشتباه داشت. این خطر در درون ما انسانها نهفته است. وجدان نیز می تواند به شدت اشتباه باشد و ما را به بیراهه بکشاند. اما خدا ما را اینقدر تنها نمی گذارد. او آدم و حوا را در تَوْهُم خودپسندانه خود تنها نگذاشت. و بعد از آن هم دیگران را رها نمی کند. خدا خودش را به ما آشکار می کند. وقتی این کار را می کند، باطل و دروغ باید دور شوند. مزمور ۹۱ می خواند «حقیقت او حافظ و پشتیبان تو خواهد بود.»، و داوود در مزمور توبه ۵۱ به درگاه خدا دعا کرد: «تو حقیقت را دوست داری که در خفا قرار دارد.» به همین دلیل پولس ما را به تخت قضاوت خدا هدایت می کرد. پولس خودش تجربه کرد چگونه خدا چشمان روحش را باز کرد. او می توانست مسیح زنده را ملاقات کند. این برخورد با قضاوت خدا برای او سخت بود. او بایستی زندگی قبلی خود را کنار می زد. و با این حال پولس چیزی جز نزدیک بودن به این مسیح نمی خواست. و لذا جماعت و ما را تشویق می کرد: «فریب دروغین را رها کن. خود را تبرئه نکن. دیگران را قضاوت نکن. با انجام این کار، تو از مسیح دور می شوی. در عوض، به اصل درس مسیح برگرد. به مرکزی که خداوند عیسی در آن است بازگرد!». در هیچ نقطه دیگری، همه چیز واضح تر نیست از زمانی که به شام آخر می رسیدیم. وقتی به شام آخر می رسیدیم، همه ما یکی می شویم. از همین ثانیه قضاوت ها و همه پیش داوری ها از بین می روند. و فقط مسیح باقی می ماند. مسیح در من و مسیح در دیگری. و در عین حال ما چشمان خود را بلند می کنیم و به مسیح آینده می نگریم. ما می خواهیم زیر تخت قضاوت او باشیم. هیچ داوری دیگری وجود ندارد، مگر داوری این مسیح. و در عین حال هیچ قضاوت دیگری نمی تواند بر من تأثیر بگذارد. جز داوری این مسیح. و این است. «در گناه متولد شدی و در گناه زندگی می کردی. اما تو فقط به خاطر خون من تبرئه باش!» آمین.